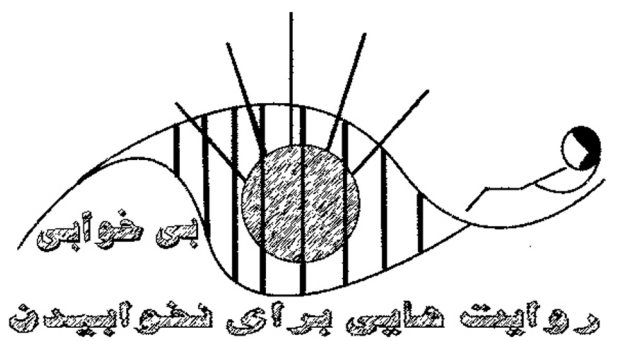


عصر چهارشنبه من، هه!  
عصر خوشبختی ما  
فصل پوسیدن من  
فصل جون سختی ما



## ورزش برای سیگارتان ضرر دارد

### مدرسه ات را توصیف کن

مدرسه من قدیمی است. خراب است. دیوارهایش پر سوراخ است. کلاس های در کثیف اند، بدون تخته سیاه، با نیمکت های درب و داغون وقتی آدم کشوی میز را باز می کند، عنکبوت ها می آیند بیرون. همه مستراح ها درب و داغونند، از شیر آب هیچی بیرون نمی آید، مستراح ها بوی گند می دهند. سرایدارها از صبح تا شب هیچ کاری نمی کنند، مدیر مدرسه احمق است و نمی تواند فرمان بدهد. از مادرهایی می ترسد که همه پاچه ورمالیده اند، از سرایدارها می ترسد که همه جنایتکارند.

در مدرسه من سرایدار فرمان می دهد. سرایدار نوعی دزد است و همه همیشه جلوی او می لرزند. معلم من حالش از او بهم می خورد. بنا بر این من، گمان می کنم هنوز هزار سال دیگر طول دارد تا از این مدرسه در بیام. بچه ها پررو اند و توی دستشویی می شاشند و سوراخ مستراح ها را بند می آورند.

مارپلو داورتو  
ترجمه: ممید زرگر باشی  
انتشارات آنا

شصت انشای کودک دبستانی ناپل

در آفریقا همیشه مرداد است

### ابر مرد

پدرم عقیم بود  
مادر از صدای ساز همسایه حامله شد  
من به همسایه رفتم  
هنر از در و دیوارمان بارید  
پدر از غصه فیلسوف شد  
حرف های گنده گنده زد نفهمیدیم  
بردیم دار ترجمه  
می دانید آلمانی چه می گفت؟  
« اگر هنر نبود،  
حقیقت ما را می کشت »

زنبورهای عسل دیابت گرفته اند

### اکبر اکسیر

این روزها خیلی نجیب شده ام  
می گویند در نجابت به پدرم رفته ام  
ناخنم چه زود بلند می شود  
کمرم چه تند خمیده می شود  
فارسی اول که یادتان هست  
« آن مرد با اسب آمد »  
آن اسب،  
من بودم!

### ترابری

انتشارات ابتکار نو

چهارم آوریل هزارو نهصد و هشتاد و چهار. دیشب رفتم سینما. همه اش فیلم جنگی. یکیش خیلی خوب بود، یک کشتی مملو از پناهندگان که جایی در مدیترانه بمباران می شد. صحنه هایی که مردی غول پیکر و چاق را در تلاش گریز با هلیکوپتری در تعقیب او نشان می داد، برای تماشاچیان بسیار لذت بخش بود. اولش او را می دیدی که مانند خوک دریایی در آب بالا و پایین می رود، سپس او را از میان دوربین تفنگ هلیکوپتری می دیدی، آنگاه بدنش سوراخ سوراخ بود و دریای پیرامونش به رنگ صورتی درآمد و ناگهان طوری که گویا از سوراخ های بدنش آب به درون رفته باشد، فرو رفت. هنگامی که فرو رفت تماشاچیان ضمن خنده فریاد می کشیدند.

جرج اورول

۱۹۸۴

انتشارات نیلوفر

ترجمه ی صالح مسینی

### ای پدر ما که در آسمانی

گروهبان که از خواهر و مادر بچه بازجویی می کرد، سروان دست بچه را گرفت و با خود به اتاق دیگر برد.  
گفت: بابات کجاست؟  
بچه زیر لب گفت: رفته آسمان.  
سروان با تعجب پرسید: چی؟ مرده؟  
بچه گفت: نه. هرشب از آسمان پایین می آید، با ما شام می خورد.  
سروان چشم گرداند و در کوچکی را در سقف دید.

گلوله  
نشر مشکی

لئاندرو اوروینا  
ترجمه: اسداله امرایی

### بد شانی

وقتی بیدار شدم تمام تنم درد می کرد و می سوخت. چشمهایم را باز کردم و دیدم پرستاری کنار تختم ایستاده.

او گفت: « آقای فوجیما. شما خیلی شانس آوردید که دو روز پیش از بمباران هیروشیما جان به در بردید. حالا در این بیمارستان در امان هستید. »

با ضعف پرسیدم: « من کجا هستم؟ »  
زن گفت: « در ناگازاکی. »

الن ای. مه یر  
داستان های ۵۵ کلمه ای  
انتشارات کاروان

« بازانتشار بی خوابی توصیه می شود »